بسم اللہ الرحمن الرحیم

اعتقاد نامہ منظوم

تصنیف

حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمٰن جامیؒ

الناشر

د / محمد عبد الرحمٰن غضنفر

مؤسس و مدیر

الرحیم اکیڈمی

۷/۱-اے، غلام نگر پوسٹ آفس لیاقت آباد، کراچی ۱۹

فهرست مطالب

شیخ جامیؒ مرد علم وآدب

نورالدین عبدالرحمن ابن احمد بن محمد دشتی ازاساتیدمسلّم نظم ونثرفارسی درقرن نهم هجری است رضی الدین عبد الغفور که یکی ازشاگردان خاص اوست درشرح حال او می نویسند.

ولادت:...... حضرت ایشان درخرجردجام بوده است در وقت عشاء شب۲۳ماه شعبان سال ۸۱۷هجری لقب اصلی ایشان عمادالدین ولقب مشهورنورالدین است واسم ایشان عبد الرحمن ودربیان تخلص خودفرموده اند:

مولودم جام ورشحه قلمم
جرعۂ جام شیخ الاسلامی است
لا جرم در جریدۂ اشعار
بد و معنی تخلصم جامی است

وی به سبب مولد خودجام ونیز بجهت ارادتی که بشیخ الاسلام احمدجامی (متوفی در۵۳٦)داشته به جامی تخلص کرده است.اودرقصیدہ ؑ که مختصری ازاحوال خودرابنظم آورده گوید:

بسال هشتصد و هفده زهجرت نبوی
که زد زمکه به یثرب سرادقات جلال
زاوج قلۂ پرواز گاه عز وقدم
بدین حضیض هوان سست کرده ام پروبال

پد روی احمد بن محمد دشتی از مردم دشت اصفها ن بوده وجدّ اومحمد دختر اما م محمدشیبانیؒ را در عقد خود داشته واحمد پدرایشا ن از او متولدشد ه است وازآنجا به خر جر دجا م رفته اند وجا می در آنجا چشم بجهان گُشودباعتبا رموطن اصلی ابتدا تخلص به دشتی میکرده وبعدها بجها تی که ذکرشد به جامی تخلص کرد.

تحصیلات جامی:...... مؤلف"رشحات"درباب تحصیلات وی می نویسد..

"چون ایشان درصغرسن همراه والدگرامیش به رات آمده اندرمدرسه نظامیه اقامت کرده اندوبدرس جنید اصولی که درزبان عربی بسیارماهربوددرآمده اند.و"مطول"را درمحضر ایشان تلمذکردندوپس ازآن بدرس مولاناخواجه علی سمر قندیؒ که از بزرگان تلامذۂ میر سید شریف جرجانیؒ بوده درآمده وسپس بدرس مولاناشهاب الدین محمد جاجرمیؒ که درسلسله تلمذبه سعد الدین تفتازانی میرسددرآمده وعلوم ادب عربی رادر محضر اساتید مذکور فراگرفت وپس از آنکه به سمر قند آمد بدرس قاضی زاده که از محققان عصربوددر آمدوبهیأت ونجو م اشتغال پیداکرد وبمرتبۂ ازفضل رسید که شهرت وی همه جارا فراگر فت ودر فنون ادبی وعلوم عقلی ونقلی ومعارف یقینی ماهر گردید"وخودوی در قصیدۂ سابق الذکر گوید:

درآمدم پس ازآن درمقام کسب علوم
مما رسان فنون را فتاده در د نبال.

وعلومی راکه بتحصیل آن پرداخته چنین بیان کرده:نحووصرف ومنطق وحکمت مثانی وحکمت اشراقی وحکمت طبیعی وحکمت

ریاضی وعلم فقه واصول فقه وعلم حدیث وعلم قرأت قرآن وتفسیر آن آنگاه مراحل سیروسلوك خودرایکایك شرح داده پس ازآن بذکر شاعری خویش وارد شده و گوید:

زطورطور گذشتم ولی نشد هر گز
زفکر شعر نشد حاصلم فراغت بال
هزار بار ازا ین شغل توبه کردم لیك
ازآن نبود گریزم چو سایر اشغال.

جامی وفنون طریقت۔

وی درفنون طریقت پیروسلسله نقشبندیه بودوبشرف دامادی وی اختصاص یافته است.وسه واسطه بحضرت خواجه بزرگ بهاء الدین معروف به نقشبندمیرسدچه ایشان نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خاموش داشته اند وخدمت ایشان نسبت ازخواجه علاء الحق والدین المشتهربعطار گرفته اندوخواجه علاء الدین مرید خواجۀ بزرگ بوده اندجامی بامشایخ عصر خودملاقاتهائی داشته اند که ازجلمه آنان خواجه محمد پارسا ودیگر مولانافخرالدین لورستانی ودیگر خواجه برهان الدین اونصر پارساودیگر خواجه شمس الدین محمدکوسوئی ودیگرمولانا جلال الدین پورانی ودیگرمولاناشمس الدین محمدأسد وآنگه تاآخرعمررشته ارادت اورابرگردن داشته خواجه ناصرالدین عبیدالله معروف بخواجه احراربوده است.خواجه اخیرالذکر مرشدطائفۀ

نقشبندیه درخراسان وماوراء النهر ومعاصرجامی بوده وجامی بعظمت وجلال اوهمه جااذعان کرده واورااستادومخدوم خود خوانده است.

فرزندان وخویشان جامی۔

جامی چهارپسرداشت که اولی یك روزه ودومی یکساله وچهارمی چهل روزه بودند که ازدنیارفتندوفرزندسوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود که درشب چهارشنبه نهم شوال سال ۸۸۲ بدنیا آمده.جامی رابرادری بوده است موسوم به مولانا محمدکه شرح حال وی درمجالس النفائس آمده وظاهراً مردفاضلی بوده درموسیقی مهارتی داشته ودر زمان جامی ازجهان درگذشته واودروفات برادرمرثیهٔ بطرز ترکیب بندساخته است.

مسافرتهای جامی۔

۱- درکودکی ازجام بهرات آمده وپیش خواجه علی سمرقندی درس خوانده است.

۲- درجوانی درزمان شاهرخ ازهرات بسمرقند رفته

۳-مراجعت ازسمرقندبهرات وملاقات باقوشچی وسعدالدین کاشغری.

٤-مسافرت بمروبرای زیارت خواجه عبدالله احرارؒ.

٥و٦-مافرت دوم وسوم بسمرقند برای زیارت خواجهء مذکور.

۷-مسافرت بحجاز ازخراسان وعبوراز همدان کردستان بغدادمدینه مکه دمشق حلب تبریزاین مسافرت طولانی ترین ومهمترین مسافرتهای جامی است.

طبع شعر-

حقاکه جامی درفن شعر وشاعری شهرهٔ روزگار واستاد مسلم زبان پارسی بوده وبحق بخاتم الشعراء لقب یافته است زیرادستگاه شعر وشاعری باسلوب اساتید قدیم خراسان وفارس وعراق بمرگ اوبرچیده شد وتاقرن سیزدهم ستارهٔ درخشانی که ازقدراول شمرده شود درافق ادب پارسی طلوع نکرد.وی درآداب عربی وصنعت ترجمه واحاطهٔ درفنون ادب عربی کمال تبحرداشته واین معنی هم ازاشعار وی لائح وواضح است.

تاثیر اساتید سخن در جامی

جامی بدون شك تحت تأثیر اساتیدماقبل خودبوده وازمطالعه سخنان وی بخوبی معلوم میشودکه تاچه پایه قوت طبع وکمال شاعری اومرهون مطالعهٔ دواوین وآثارشاعران بزرگ می باشد.خودوی نام بعضی ازاساتیدشعررابااادب وحرمت نام برده چنانکه غزلسرائی خویش رابه اسلوب کمال خجندی منسوب داشته ودرپایان یکی ازغزلهای خودبدان اشاره کرده:

یافت کمال سخنش تاگرفت
چاشنئی از سخنان کمال .

وازخاقانی نیزدرقصیده که باقتهای ازوی گفته چنین یادمیکند:

سخن آن بودگزاول نهاداستادخاقانی

بهمخانه گیتی پی دانشوران خوانش

وهمچنین ازنظامی وامیرخسرودهلوی درمثنویات باحرمت نام برده درقطعه که تحول دوران شاعری خودراشرح داده روش مثنوی سرائی خویش رابه این دواستاد منسوب دانسته و گوید:

نظامی که استاد این فن وی است

دراین بزمگه شمع روشن وی است.

زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج

رسانید گنج سخن رابه پنج

چو خسرو بآن پنج هم پنجه شد

وزآن بازوی فکرتش رنجه شد.

ونیزازمولاناجلال الدین رومیؒ باحترام یادکرده وبطورکلی درمثنویات ازاساتیدی مانند:فردوسی خاقانی ،انوری، عنصری، ظهری فاریابی،کمال اصفهانی، سعدی ،حافظ، کمال خجندی، وبعضی دیگر ازشعراء باحترام نامبرده است.

عقیده جامی۔

ازمطالعه آثارش٠چنین برمی آیدکه مبادی اودرعلوم ظاهری ازاصول مبتنی براصول عقائدمتکلمین ودرفروع بمذهب حنفی بوده است چنانچه که علامه عبدالحی لکهنوی شرح حال آنرادر کتاب خودش "الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه"آورده است ونیزپدرآن ازنواسه های امام محمد شیبانی رحمه الله است که یکی ازشاگردان أجل امام اعظم بشمارمی رود

امادرعلوم باطنی سالك مسلك طريق عرفان وتصوف بوده وسلسلۂ ارادت نقشبندیۂ ماوراء النهررابر گردن جان داشته است.

خلاصه اینکه موافق مشهوروآثار جامی وی سنی المذهب وصوفی المسلك وماتریدی العقیده وحنفی المذهب ونقشبندی الطریقه بوده است.

تاألیفات وآثار جامی

تألیفات وی را از ریحانه الادب که متأخرترین تذکره است نقل میکنیم:

۱- اشعةاللمعات۔که شرح کتاب لمعات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی مشهوربه عراقی است که به امرعلیشیرنوائی آن کتاب راکه مشتمل برحقائق عرفانیه میباشد شرح کرده است

۲ ۔ اعتقادنامه۔ کتاب حاضر که منظومه ایست.

دراصول اعتقادات اسلامی

۳ـ بهار ستان ـ که برای فرزندنش ضیا ء الدین یوسف دروقتی که ده ساله بوده وبه آموختن مقدمات زبانی عربی اشتغال داشته وبروش گلستان سعدی تألیف کرده است ـ

٤ ـ تاریخ هرات ـ

٥ ـ تحفة الاحرار که یکی از مثنویات کتاب هفت اورنك جامی است وآنرا بسبك مخزن الاسرار حکیم نظامی سروده ودر پایان آرد :

ماشطه خامه چوآراستش ازقبل من لقبی خواستش

تحفةالاحرار لقب دادمش تحفه به احرارفرستادمش

٦-ترجمهٔ قصیدهٔ میمیهٔ فرزدق.قصیده معروفی که فرزدق در مسجدالحرام درمدح حضرت سجادؑسروده است وجامی آنرابفارسی ترجمه کرده است:

٧-تفسیرالقرآن.

٨-چهل حدیث

٩-خاتمه الحیوة یك منظومهٔ مثنوی است که درآخر عمرسروده است .

١٠-خردنامه. آخرین مثنوی کتاب هفت اورنك جامی است.

١١-الدرة الفاخرة-شرح وتفصیل مذهب حکماوصوفیه است.

١٢-دیوان اشعارکه شامل قصائدوغزلیات وقطعات ورباعیات میباشد ودر حدود هشت هزار وهفتصد وپنجاه بیت است ودونسخهٔ خطی

آن بشماره های ۳۳۳ و ۳۳٤ در کتابخانه مدرسه سپهسالار جدید موجود موجود است.

۱۳-رسالهء درمعما.

۱٤-رشح بال درشرح حال-قصیده ایست که شرح مختصری ازاحوال خود رابنظم آورده است.

۱۵-سبحة الانوار-یکی ازمثنویات هفت اورنگ

۱٦-سبعۀ جامی-عنوان دیگری است برای هفت اورنگ.

۱۷-سلامان وابسال.

۱۸-سلسلةالذهب.هردو(کتاب اخیر)ازمثنویات هفت اورنگ اند.

۱۹-شرح تائیۀ ابن فارض.

۲۰-شرح فصوص الحکم محی الدین ابن عربیؒ این شرح در حاشیهٔ جواهرالنصوص عبدالغنی نابلسی درمصربچاپ رسیده است.

۲۱-شرح قصیده برده.

۲۲-شواهد النبوة.

۲۳-فاتحة الشباب این کتابرادراوائل جوانی بنظم آورده است.

۲٤-الفوائد الضیائیة-شرح کافیه ابن حاجب که کتابیست درنحو واین شرح معروف است بشرح جامی ومکرربچاپ رسیده است.ودر نظام درسی حوزه های علمیه هندپاکستان وغیره تدریس می شود.

۲۵-لوامع-شرح قصیدهٔ همزیۀ ابن فارض.

۲٦-لوایح رساله مختصریست بفارسی که به نثرمسجع ومشتمل بربرخی

نکات عرفانی است.

۲۷-لیلی و مجنون یامجنون ولیلی یکی ازمثنویات هفت اورنگ است.

۲۸-مناقب خواجه عبدالله انصاریؒ.

۲۹ -مناقب ملای رومیؒ.

۳۰-نفحات الانس من حضرات القدس.

۳۱-النفحة المکیهٔ.

۳۲-نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص محی الدین ابن عربی.

۳۳-واسطة العقد-این کتاب راجامی دراواسط زندگانی خود برشتهٔ نظم آورده است.

۳٤-هفت اورنگ که بسبعة جامی مشهور وشامل مثنویهای زیر:سلسلة الذهب،سلامان واسال، تحفة الاحرار،سبحة الابرار، خردنامهء اسکندری، مجنون ولیلی،یوسف زلیخامیباشد.

۳۵-یوسف وزلیخاکه آن هم یکی ازمثنویات کتاب هفت اورنگ است.

وفات جامی

جامی درهفدهم محرم سال هشتصد

ونودوهشت هجری قمری درسن هشتاد ویك سالگی درهرات درگذشت شعر زیردر باره تاریخ وفات اوست:

سلطان ملك دانش.جامی که یافت درخلد
از بادهٔ و صالش ار واح قدس جامی
تاریخ فوت او رااز عقل خواستم گفت
آه از فرا ق جامی، آه ازفراق جامی (۱) ۔

به امیداینکه خداوندمتعال همه ماراتوفیق استفاده هرچه بیشتراز آثارشییخ جامی عنایت فرماید. والسلام

عبدالعزیزیحیٰ سعدی متخصص فی الحدیث النبوی الشریف جامعة العلوم الاسلامیه علامه بنوری تاون کراچی ۲ربیع الاول سنه ۱٤۲۱ھ ق.

---

(۱) برای تفضیل بیشترحالات زندگیش مراجعه شودبه"ریحانة الأدب"وکتاب جامی" "تالیف آقای حکمت ورجوع به"روضات الجنات"وکتاب الفوائدالبهیة "تالیف علامة الامام لکنهوی،شذرات الذهب"تالیف عبدالحی حنبلی و آتشکده آذر وزرکلی ومقدمه جلد سوم ادوار دیرن مجالس النفائس" ومعجم المطبوعات"وقاموس الاعلام"وحبیب السیر"ورياض العارفين " واز سعدی تاجامی " ونیز لغت نامه دهخدا

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

بعد حمد[۱] خدا ونعت[۲] رسول — بشنواین نکته[۳] رابسمع قبول
که نخستین[٤] فریضه برعاقل — عاقلی[٥] کزبُلوغ شدکامل
نیست بیرون ازین که بپذیرد — دردل وجان خویشتن گیرد
بعدازان بی تردُّد وانکار — بزبان هم زندَمِ اقرار

صفت ایمان مجمل

کاٰفر ینندہ ایست آدم را — بلکه ذرات[٦] جمله عالم را
کزعَدَم[٧] شان رَہِ وُجود نمود — جاودان هست وبود وخواهد بود
هست بی تهمت[٨] شُماریکی — نیست اندریگانگیش شکی
کرد بَعثِ محمد عَرَبی — تاشودوخلق را رسول ونبی
هرچه ثابت شودبقول ثقات[٩] — که محمد علیه ألف[۱۰] صلوٰة
داد مارا خبَر بموجب[۱۱] آن — واجب آمدهمان زمان ایمان
این بود مُجمل[۱۲] سخن بی قیل — شَرح آن گوش کن علی التفصیل

(۱) ستایش(۲)نعت بالفتح وصف کسی۱۲ق۔(۳)نکته بالضم سخن که دردل موثرشود۱۲۔(٤) نخست بروزن درست بمعنی اول وابتدا۱۲ب۔

(٥) که ازبالغ شدن عقل او کامل شده باشد ۱۲۔

(٦) مورچه خردسرخ (۷) یعنی جمله عالم راموجود کرد۱۲۔

(۸) یعنی حق تعالیٰ رامعدودنتوانگفت چه عددحادث اوقدیم۱۲۔

(۹) جمع ثقه یعنی مردم معتبر۱۲۔ (۱۰)بروی هزاردرود۱۲

(۱۱) موافق۱۲(۱۲)خلاصه۱۲

دربیان وجوب وجود حق سبحانه تعالیٰ شانه

هرکراعقل خرده بین(۱) باشد	پیش وی این سخن یقین باشد
کاسمان وزمین وهرچه دَرو	باشد ازجسم وجان چه کهنه چه نو
نیست آنرازصانعی چاره(۲)	که بودفیض بخش همواره(۳)
خانه بی صنع خانه سازکه دید	نقش بی دست خامه(٤) زن که شنید
هرچه آوردسوی هستی پی	یافته(۷) هستی(٦) وبقا(٥) ازوی
نی عرض ذات اوست نی جوهر	هرچه بندی خیال ازان برتر
همه محتاج اونشیب(۸) وفراز	اومُبَرّا(۹) از احتیاج ونیاز
اول او بود کائنات(۱۰) نبود	یافت زوجمله کائنات(۱۱) وجود
آخراوماند ونماند(۱۲) کس	کُنه(۱۳) اورا جز اونداند کس
ازهمه درصفات وذات جدا	لَیسَ شَیٌ کَمِثلِه(۱٤) اَبَدا

دربیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالیٰ شانه

واحد(۱۵) است وبذات خویش اَحد(۱٦)	وَحدَتی برتر ازشمار وعَدَد
هرکراوحدتش شودمَشهود(۱۷)	ازعَدَد فارغ است وازمعدود

(۱) باریك بین۱۲ (۲) گریز۱۲ (۳)همیشه۱۲ (٤)نقاش ۱۲

(٥) وجود۱۲

(٦) باقی ماندن۱۲ (۷) ای ازان صانع ۱۲ (۸)پستی وبلندی۱۲ (۹)پاك۱۲

(۱۰)مخلوق۱۲ (۱۱)خلق۱۲ (۱۲)خواهدماند۱۲ (۱۳)جوهرذات۱۲

(۱٤ نیست چیزی مثل او گاهی۱۲ (۱۵) یعنی مرکب ازاجزانیست ۱۲

(۱٦) ای یکتاست که کسی شریك وی درذات صفات نیست ۱۲

(۱۷) ظاهر۱۲

ساحَت[1] عِزّتش بود زآن پاك	که کند کَس تَوَهّم[2] اشراك
رَه بِامکان نیافت همتایش[3]	تنگنای محال شد جایش
گرخدابودی ازیکی افزون	کَی بماندی جهان بدین قانون[4]
درِفیض وجود بسته شدی	تارُوپودِ بَقاگُسسته[5] شدی
همه عالَم عَدَم شدی باهم	بلکه بیرون نیامدی زعَدَم
داندآن کِش زعقل باشد بهر[6]	که دوشَهٔ راچو جاشودیکشهر
سِلْكِ[7] جمعیت ازنظام افتد	رَخنه[8] درکارخاص وعام افتد

بیان اجمالی اسماء وصفات حق سبحانه تعالیٰ شانه

بصفات[9] کمال موصوفست	بنُعُوتِ جَلال[10] معروف ست
باشد اسماء[11] اوچنان بسیار	که بود برتر ازقِیاس وشمار
درخبر گرچه[12] هست صدکم یك	هست نسبت بآنجناب اَندك

(۱) میدان۱۲ (۲) ای شریك باری راتَوَهّم هم نتوانکرد۱۲

(۳) همزادو همجنس او وجوداو ممکن نیست بلکه محال است۱۲

(٤) طریق ۱۲ (٥) یعنی بقای عالم ممکن نبودی۱۲ (٦) بهرمخفف بهره یعنی حصه ونصیب ۱۲ (۷) یعنی انتظام جهان برهم شود۱۲ (۸) شگاف و خلل۱۲

(۹) چونکه اسماء اکثر دال می باشد برصفتی ازصفات لهذاقاعده کلیه است که که موصوف بصفات بسیاز میاشد نامهای اوهم بسیار می باشند۱۲

(۱۰) یعنی صفات باری تعالیٰ همه کامل اند۱۲ (۱۱) بزرگی۱۲

(۱۲) درصحیح بخاری وغیره مرویست که بدرستیکه خدای تعالی راست نودونه نام که هرکه یاددارد آنها راداخل شود ببهشت۱۲

ورچه باشد هزارویَك مشهور	نیست اندرهزارویك مَحصور
همه پاك ازشَروبَری(۱) ازشَین(۲)	همه باذات ونه غَیره عَین

بیان صفت حیات حق سبحانہ تعالیٰ شانہ

ازصفاتش یکی حَیات آمد	که اِمام(۳) هَمه صفات آمد
نه حیاتش بروح ونفس وتن ست	بلکه اوزنده هم به خویشتن
اوبخود زنده است وپائینده	هست زندگان دگرباو زنده

بیان صفت علم حق سبحانہ تعالیٰ شانہ

(٤) هست بعداز حیات عِلم وشعُور	عِلمی(۵) ازسَبْق(٦) جهل وفِکرت دور
متعلِّق بحمله کُلِّیات	متجاوِز ازان بجرئیات
ذرهٔ نیست درمکین ومکان	که نه عِلمش بود مُحِیط بآن
عدد ریك در بیابانها	عدد برگها به بستانها
همه نزدیك او بود ظاهر	همه در عِلم(۷) او بُود حاضر

بیان صفت اراوت ومشیت حق سبحانہ تعالیٰ شانہ

وزپیٔ آن بود ارادت(۸) وخواست	خواستی لایزال بی کم وکاست
فعلهائی(۹) که از همه اشیا	نوبنودر جهان شود پیدا

(۱) بدی۱۲ (۲) عیب۱۲ (۳) پیشوا یعنی اول زندگی باید تاعلم وارادت وقدرت وغیره ثابت شوند۱۲۱۲ (٤) دریافتن خبری۱۲ (۵) یعنی علمش خیال نیست که اول چیزندارند بعد ازان درثابت کندیافکرنموده علمش حاصل کنند۱۲ (٦) پیش بودن نادانی وفکر۱۲ (۷) چه علم حق تعالیٰ همه حضورست چنانکه درعلم منطق ثابت شده۱۲ (۸) خواهش۱۲ (۹) کارها ۱۲

207

گرارادی[1] بود چوفِعل بَشَر[2] — وَرطبیعی بود چومیل حَجَر[3]
مُنبعِث[4] جمله ازمشیت[5] اوست — مُبتنی[6] برکمال حکمت اوست
نخلَد بی ارادتش خاری — نگسلد بی مشیّتش تاری
فی المَثَل[7] گرجهانیان[8] خواهند — که سرِموئی[9] ازجهان کاهند
گرنباشد چنان ارادت او — نتوان کاستن[10] سَریك موی
ورهمه درمَقام آن آیند — که بران ذرّهٔ[11] بیفزایند
ندهد بی ارادتِ اوسود — نتوانند ذرّه افزود

بیان صفتِ قدرت حق سبحانه تعالیٰ شانه

بعد ازان قدرتی بود کامل — مر مرادات[12] راهمه شامل
درهمه کارو در همه حالت — کارگربی[13] تَوسُّطِ آلت
اثرآن بَهَر عدم که رسید — رَخت[14] با[15] خطّه[16] وجودکشید

بیان سمع وبصر حق سبحانه تعالیٰ شانه

هریك ازوصف سمع ووصف بصر — نسیت جز علم معنی دیگر
نیست ازگوش سرشنیدن او — نیست موقوف دیده دیدن او
بشنودخواه دور یا نزدیك — بیند اَزروشن ست ودرتاریك
حال هرممکن بَکتُم[17] عَدَم — بیندوداند ونه بیش ونه کم

(١)اختیار١٢(٢) آدمی١٢(٣) سنگ١٢(٤)پیداشونده (٥)ارادت١٢(٦)موقوف
(٧) بالفرض١٢ (٨)اهل جهان١٢(٩)یای وحدت١٢ (١٠) کم کردن١٢
(١١) ذرّر مورچه خرد که صدازان بوزن یك باشند ذرّبی تاجمع آن١٢ق
(١٢) یعنی همه مرادات راشامل باشد١٢ (١٣) کارکننده بی واسطئه اسباب١٢
(١٤) اسباب١٢ (١٥) ای بسوی ١٢(١٦)ولایت(١٧) پوشیدگی١٢

وزسوال[1] طلب[2] هرانچه رود	برزبانش یکان[3] یکان شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالیٰ شانه

آخرین وصف کان کلام بود	نه به حلق[4] وزبان و کام بود
برکلامش سکوت سابق[5] نی	تهمت خامشیش لاحق نی
حق تعالی چوبی عِبارت وِحرف	باعدم گفت نکته هالی شگرف[6]
عَدم آمد زدُوق آنسخان	بفَضاءِ وجود[7] رَقص کنان

بیان صفت خلق وتکوین وفرق میان ارادت ورضائے حق تعالیٰ شانه

حادثات جهان چه شرّوچه خیَر	هم تقدیر[8] او بود لاغیر
فعل ماخواه زشت وخواه نکو	یك بیك هست آفریدهٔ او
نیك وبد گرچه مُقتَضایٔ[9] قضاست	این خلافِ رضا آن برضاست
هرچه خواهد کند زمنع وعطَا	نیست کس رامجال[10] چون وچرا
عدل[11] وفضل است سوی اومنسوب	ظلم باشد زفعل او مسلوب[12]

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

زانچه ازعِلم آمده بعِیان	صف اول صف ملائکه دان
بندگانند جمله فرمان بر	ناکشیده بکفروعصیان[13] سر

(۱)خواستن۱۲(۲) دعا۱۲(۳) یك یك را۱۲(٤)یعنی کلام حق تعالیٰ رازبان وحنجره۔ نیست۱۲(٥) یعنی نه اول خاموش بودبعد ازان کلام کردبلکه ازازل ناآبد متکلم است۱۲(٦)نادر۱۲ (۷)وُجد۱۲(۸)اندازه نمودن۱۲(۹) یعنی بحکم الهی هردوپیدامی شوند۱۲ (۱۰)طاقت۱۲(۱۱)عدل آنکه جزامثل عمل دهد وفضل آنکه اجرنیك بی استحقاق عمل بدهد۱۲(۱۲) نفی کرده شده یعنی این ممکن نیست که بی گناه را خداعذاب کند۱۲(۱۳)نافرمانی۱۲

متصف نی بمادگی ونری ... وززنا (۱) شوهری همیشه بری

همه ازوَصُمَت (۲) عناد مَصُون ... مستقر (۳) درمَقام لایَعُصُون (٤)

بعضی اندر شهودِ (٥) حق دائم ... در جمال وکمال اوهائم (٦)

بیخبرزانکه در نِشیُمَنِ (۷) بود ... عالمی هست وآدمی موجود

دیده برغیرِ حق نیندازند ... باخود وغیر خود نه پردازند

قسم دیگر مُدَبِّر (۸) اشبَاح ... مُتَصَرِّف دران صَبَاح (۹) ورَوَاح

کرده هریك بموجب تقدیر (۱۰) ... درهَیَاکل (۱۱) تَصَرُّف وتدبیر

گردشِ آسمان ازایشانست ... جُنبش (۱۲) جِسم وجان ازایشان ست

نه فتد قطرهٔ نَمِ باران ... زابر برشهر و دشت وکُهساران (۱۳)

که نه باآن فرشته آید ... کِشُ بآنجابَرَد که می باید

نزهد برك (١٤) تازهٔ ازشاخ ... درچمنهای وبیشهای (١٥) فراخ

که نه جمع فرشته رابمَثَل ... باشد اندر وجود آن مَدُخل

ازملائك چهار مشهور اند ... که باسماء خویش مذکوراند

وحی (١٦) وتنزیل (١٧) کارجبریل ست ... نفخ درصُور ازاسرافیل ست

کافل رزمهاست میکائیل ... قابض روحهاست عزرائیل

(۱) وززناشوهری الف بمعنی واوعطف یعنی زن وشوهری۱۲ (۲) نافرمان۱۲عیب وننك عار۱۲ (۳) قرار گیرند ۱۲ (٤) نافرمانی نمی کنندأمرپرور دگاررا۱۲

(٥) حضور۱۲ (٦) حیران۱۲ (۷) نشیمن بکسراول آرام گاه ومقام ب۱۲ (۸) اجسام

(۹) صبح وشام ۱۲ (۱۰) اندازهٔ خدا۱۲ (۱۱) هیکل کالبدوپیکر۱۲ ص (۱۲) حرکت۱۲

(۱۳) ساربمعنی جاومکان مطلقاومحل بسیاری وانبوه چیزهاخصوصاًچون نمکسارو کوهسار۱۲ (١٤) نروید۱۲ (١٥) صحراء۱۲

(١٦) وحی وپیغام خدارسانیدن۱۲ (۱۷) تنزیل فرودآوردن کتابها۱۲

چار دیگر موکّل[۱] بشراَند
که نویسند گان خیر وشراند

دو بروز اند باوی ودوبشام
بریمین ویَسار کرده مَقام

کاتب الخیر[۲] آن یکی زیمین
شرّوعصیان[۳] رقم زنددومین

میتوانند پیش چشم بَشَرُ
که نمایند خویش رابِصُوَر

خاصه درچشم هادیان سبل[۴]
ازألو العزم[۵] انبیا ورسل

بیان ایمان بانبیاورسل علیهم الصلوٰة والسلام

انبیاء برگذیدگانِ حق اند
برده ازکُلِّ ماخُلِق سبَقَ[۶] اند

برسوائ خود ازبَنی آدم
فضل دارند برمَلائك هم

نفس وشیطان بقصد جُرم و گناه
نتوانند زد بر ایشان راه

در بفَرضِ محال یانادِر
ازیکی زلّتی[۷] شود صادِر

پیش اَرباب شرعِ ودین آنهم
مشتمل برمصالحِ ست وحِکَم

آدم آندم که خورد گندم را
تخم می کاشت نَسُل مَرُدُم را

دانه راکه خوددزان شَجرَه[۸]
شدوجود من تواش ثُمَره

بیان افضلیت نبی ما محمد صلی اللہ علیہ وسلم

هست بر مقتضای[۹] فضل اَزل
بعضی ازبعضی اَفضل[۱۰] واَ کمل

وزهمه افضل احمد عَرَبی ست
که زحق سوی مارسول نبی ست

آن فضائل که انبیاء رابود
وآن شمائل[۱۱] که اَصفیا[۱۲] رابود

(۱) تعینات۱۲ (۲) نیکی۱۲ (۳) گناه۱۲ (٤) راه بران راه دین ۱۲(۵) صاحبان إراده بزرگ۱۲(٦)سبقت۱۲ازجمیع مخلوقات۱۲(۷) لغزش۱۲ (۸)یعنی درخت گندم۱۲
(۹) بموجب خواهش۱۲(۱۰) فاضلتر۱۲ کاملتر۱۲
(۱۱) خصائل۱۲(۱۲) اصفیابرگزیدگان۱۲

۲۱۱

گرشود جمله مجتمع باهم	همه باشد زفضل[۱] احمد کم
هرنبی راکه حُجّتی[۲] دادند	جانب امتی[۳] فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع شناس	غیراحمد کسی بکافۂ[٤] ناس

بیان خاتم المرسلین بودن صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم

خاتم[٥] الأنبیاء والرسلِ ست	دیگران همچوجزِواو چو کل ست
ازپی[٦] اورسول دیگر نیست	بعد ازوهیچکس پیمبر نیست
چون درآخر زمان بقول[۷] رسول	کند از آسمان مسیح نزول
پیرو دین وشرعِ او باشد	تابع اصل[۸] وفرع[۹] او باشد
دین همین شرع ودین اوداند	همه کس رابدین او خواند

بیان ناسخ بودن شریعت آنحضرت جمیع شریعتھارا

شرعِ اوناسخ[۱۰] شریعتها ست	هرشریعت که غیراو ست هبَاست[١١]
گرفتدحکم شرع آن سرور	متّفِق[۱۲]باشریعت دیگر
نیست آنرا متابَعت[۱۳] اصلاً	جزازآن رو که شرع اوست روا

بیان معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

برده بیدار حق شب ازبطحا[١٤]	بتن[١٥] اورا بمسجد[١٦] اَقصیٰ

(۱)بزرگی۱۲(۲)حجت دلیل نبوت ومعجزه۱۲(۳) امت گروه از هرجنس حیوان اُمم جمع۱۲(٤)تمام(٥)مهرختم کننده۱۲(٦)پس۱۲(۷)بموجب فرموده پیامبر۱۲(۸) اعتقادات۱۲ (۹)عملیات۱۲ (۱۰)ناسخ زائل کننده حکم۱۲ (۱۱)ناچیز۱۲(۱۲) موافق۱۲(۱۳) یعنی متابعت بهمین نیست که امتثال حکم شریعت۱۲(١٤)بطحابمعنی سنگ لاخ یعنی زمین مکه معظمه۱۲ (١٥)صحیح همین است که معراج روح وتن هردوشد۱۲(١٦)بیت المقدس۱۲

2/2

کرداز انجامَقَر به پشتِ بُراق[1] — مُتَوَجِّه[2] بقطع سَبْع[3] طِباق

برسموآت یك بیك بگذشت — باهمه انبیامُلاقی گشت

دید هنگام عَرُض[4] خُلد[5] وجَحیم — هر که بود اند ران دو جای مُقیم

چون شد اَطْباق آسمانِهاطَی — مانده درسدره[6] جبرئیل ازوی

رَفت از انجابیاری رَفْرَف — بمقامی[7] زپیشتر اشرف

بلکه جائی که جانبود[9] آنجا — مَحْرَمِی[9] جزخدا نبود آنجا

دیدینها بدید آنچه بدید — وآنچه بوداز شنیدنی بشنید

روی آزانجابجای خویش آورد — خوابگاهش هنوزناشده سرد

بیان معجزات انبیاء کرامات اولیا علیهم والتحیة والثنا

خرق[10] عادات ازنبی وولی — هست برفضل شان دلیل جلی[11]

اگراظهار آن میان اُمم — هست بادعوای نُبوت ضَم[12]

باشد آن معجزه بعرف اَنام — ورنه آمد کرامت آنرا نام

ازولی خارقی[13] که مسموع ست — معجزآن نبی متبوع است

معجزاتی که انبیارا بود — مثل آنها رسول مارابود

(۱) براق بروزن غراب دابه ایست که رسول الله صلی الله علیه وسلم بران درشب معراج سوارشده بودواو پست تر ازاشترو بلندتراز خرمی باشد۱۲

(۲) برای سیر۱۲ (۳) هفت آسمان۱۲ (٤) پیش آوردن۱۲ (٥) بهشت ۱۲ (٦) سدرة المنتهی۱۲ (۷) یعنی بچنین مقام که ازمقامات سابقه بسیارنبود که بزرگ۱۲

(۸) بمعنی لامکان۱۲ (۹) واقف کار۱۲ (۱۰) خلاف عادت۱۲ (۱۱) روشن۱۲

(۱۲) یعنی اظها رآن خارق برائ اثبات نبوت خویش کرده باشد ۱۲

(۱۳) خلاف عادت۱۲

ای بسا[1] معجزه که اورا هست[2]	که نداده است انبیارا دست

بیان ایمان بکتابهای حق جل وعلی

هست حق را کتابها بسیار	گشته نازل[3] برانبیاء کبار
صدو[4] چار ست درخبر مذکور	لیکن آنرامدان دران محصور
هرکتابی که کرده حق انزال	باش مومن بآن علی الاجمال
همچوتوریت آن کتاب کریم	برکَلیم[5] وصُحُف بر ابراهیم
دیگرانجیل کامد ست فِرود	بر مسیح[6] وزَبور بر داوُد
جامع این چهار قرآن ست	که محمد مُبَلِّغ آن ست
معنی ولفظِ اوبود مُعجِز	ناید ازخلق مثل آن هرگز
فصحائ عَرَب اگر بتمام	سحر ورزند[7] درأدای کلام
عاجز آیند وقاصِر ومُضطرب[8]	یکسر ازمثل سورهٔ اقصر[9]

بیان قدیم بودن کلام نفسی جناب باری تعالیٰ

چون کتاب خداکلام خداست	ازصفاتِ کلام بندهٔ جداست
مکن ازحق گران چو مُعتزلی	لایزالیش[10] دان ولم یزلی[11]

(۱) الف برائی کثرت است ای بسیاربسیار۱۲ (۲) اوشانراحاصل شده ۱۲

(۳) فرودآینده۱۲ (٤) ده برآدم علیه السلام وپنجاه برشیثؑ وسی برادریس وده برابراهیمؑ توریت بر موسیٰ وزبورداؤدؑانجیل برعیسیؑ فرقان برمحمدصلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ۱۲ (۵) ای حضرت موسیٰ ۱۲ (٦) حضرت عیسیٰ ۱۲

(۷) اختیار کنند۱۲ (۸) ناچار۱۲ (۹) خردتر۱۲

(۱۰) همیشه خواهدماند۱۲ (۱۱) همیشه بود۱۲

214

حرف[۱] وصوتی که نوبنو حادث | میشودنیست چون دوان لابث[۲]
باشد آن عقل خرده شناس[۳] | مرکلام قدیم راچو لِباس
گرشود دمبدم لِباس بَدل | شخص صاحب لباس راچه خَلَل

بیان افضلیت امت وشرف آل واصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

امت احمد ازمیان اُمَم | باشد ازجمله اَفضل[٤] واکرم[٥]
اولیائی کزامتِ اویند | پیرو شرع[٦] وسنت[۷] اویند
رهبران رهِ هُدٰی[۸] باشند | بهتر از غیر انبیا باشند
خاصه[۹] آل پیمبرواَصحاب | کزهمه بهتر اند در هرباب
وزمیان همه نبودحقیق[۱۰] | بخلافت کسی بِه ازصِدّیق
وزپی آن نبودازان اَحرار[۱۱] | کس چوفاروق لائق انکار
بعد فاروق جزبذی النورین | کارمِلت[۱۲] نیافت زینت وتن
بُودبعد ازهمه بعلم ووفا | اَسَد اللّٰه خاتَم الخلفا
جز بآلِ کِرام وصَحْب[۱۳] عظاَم | سِلكِ دین نبی نیافت نظام[۱٤]
نامِ شان جز باحترام[۱٥] مبر | جزبتعظیم سوی شان مَنِگر
همه را اعتقاد نیکو کن | دل زانکار شان یکسو کن

(۱)یعنی حرف وصوت خوانندگان که مسبوق بعدم وحادث اندچون آن هردو ومتغیروبی بقاهستند لهذاآن هردوپیش عقل باریك بین کلام قدیم راکه عبارت ازکلام نفس پروردگار ست لباس هستند پس تغیروتبدیل آنهادرقدم کلام خدانخواهد که ۱۲ سعدالدین۔(۲) درنگ کننده۱۲(۳) باریك بین۱۲(٤) فاضلتر۱۲(٥) بزرگتر۱۲ (٦) شریعت۱۲(۷)سنت بالضم روش۔(۸) هدایت۱۲(۹) علی الخصوص ۱۲(۱۰) سزاواروی۱۲(۱۱) آزاد مردان۱۲(۱۲) ملت بالکسر کیش وشریعت۱۲(۱۳) صَحب جمع اصحاب بمعنی یار۔(۱٤)بندبست۱۲(۱٥) احترام حرمت وعزت ۱۲

هرخصومت که بودشان باهم
برکس انگشتِ اِعتراض منه
حکم آن قصّه باخدای گذار
وآن خلافی که داشت باحیدر
حق در آنجابدست حیدربود
آن خلاف ازمخالفان میند
گرکسی راخدای لعنت کرد
وربا حسان[5] وفضل شدممتاز

بتعَصُّب[1] مزن درآنجادم
دین خودرایگان[2] زدست مده
بندگی کن ترابحکم چه کار
در خِلافت صحابی[3] دیگر
جنگ با اوخطاء منکربود
لیکن ازطعن ولعن لب بربند
نیست لعن من وتواش درخورد[4]
لعن ماجز بمانگردد[6] باز

بیان آنکه تکفیر اہل قبلہ یعنی نماز خوانان جائز نیست وبناء کار بر خاتمہ است

هرکه شدزاهل قبله برتودید[7]
گرچه صدبدعت[9] خطاوخلل
مکن اوراسزنش[10] تکفیر[11]
وربه بینی کسی زاهل صلاح
ازمناهی شود[13] بکل یکسوی
کند از فرضها ونافلها

که بآوردهٔ نبی گروید[8]
بینی ازوی زروی علم وعمل
مشمارش زاهل ناروسَعیر
که رود راه دین صبَاح[12] وَرواح
باوامر نهد بکلی[14] روی
سوی عُقبیٰ روانه قافله ها

(۱)جانب داری باطل۱۲(۲)مفت۱۲(۳)یعنی حضرت معاویه رضی اللّٰه تعالیٰ عنه۱۲(٤) درخوروبضم واومعدوله سزاوار۱۲
(۵)اگرباحسان وفضل خدااز دیگران امتیاز حاصل کرد۱۲(٦)رجوع نکند۱۲
(۷)یعنی بسوی قبله نمازمیگذارد۱۲ (۸)رغبتکرد۱۲(۹)امرنو دردین۱۲
(۱۰)ملامت۱۲(۱۱) نسبت کفر۱۲(۱۲) صبح وشام ۱۲(۱۳)یعنی ازمنهیات اجتناب نماید۱۲(۱٤)جمیع مامورات حق تعالی رابجاآرد۱۲

216

بیقین زاَهل جَنَّتش مشمار — ایمن ازروز آخرش مگذار
مگرانکس که ازرسول خدا — شدمبَشَّر بَجَنّت[۱] المَاوَی
گرچه ده کس بُودبآن مشهور — اندران ده مدارشان محصور
زانکه جمعی[۲] ذآل پاكِ سرشت — هم بشارت[۳] رسیدشان به بهشت

بیان سوال منکرو نکیر عذاب قبر

هرکرا زیرخاك شد منزِل — دو فرشته بصورت هائل[۴]
پیشش آیند زایزد متَعال — امتحان[۵] را ازوکنندسُوال
که خدای توونبی توکیست — زآنهمه دین که بوددین توچیست
گربگویدجواب شان بصواب[۶] — برهدازغمِ عذاب وعِقاب
فسحت[۷] قبر او بیفزا یند — روزنی ازبهشت بگشایند
گرددداوراعیان[۸] چه صبح وچه شام — که کجادارد ازبهشت مقام
ورنگویدجواب شان درخور[۹] — اتشین گرز آیدش برسر
نالهٔ اوبوقت گرز خوری — بشنود غیرآدمی وپری
آدمی وپری اگرشنوند — همه ازخواب وخور نفور[۱۰]شوند
تنگی گورش آنچنان فشرد — که دوپهلوی اوزهم[۱۱] گذرد
بگشایند روزنی زَسقَر[۱۲] — تادرآن بنگردبشام وسحر
جای خودرابه بیندازدوزخ — آوح[۱۳][۱۴]ازحالت چنین آوح

(۱)نام بهشت۱۲(۲)همچون حضرت حمزه وجعفرطیاروفاطمه زهراوحسنین وغیره رضی الله تعالی عنهم۱۲ (۳)خوشخبری۱۲(٤)هولناك۱۲(٥)برای آزمایش۱۲(٦)درست۱۲(۷)وسعت۱۲(۸)ظاهر۱۲(۹)واومعدوله بمعنی سزاوار۱۲ (۱۰)نفرت کننده۱۲ (۱۱)ازیکدیگر۱۲ (۱۲)دوزخ۱۲(۱۳) کلمه حسرت۱۲ (۱٤) آوح بفتح ثالث وسکون حاء نقطه دارآه ووای افسوس وتاسّف ۱۲ب

بیان دمیدن اسرافیل صور را برائے اماتت و احیائے خلق

چون شود نوبتِ جهان آخر	وزقیامت نشانها ظاهر
نشودیافت هیچکس بجهان	کاللّٰه اللّٰه برآیدش بزبان
مرسرافیل را دهد دُستور (۱)	حق تعالیٰ که دردمد درصُور
زان دمیدن خلائق عالَم	همه میرندچون چراغ ازدم
عمرها زیر گنبد (۲) دوّار (۳)	نبُوَد ازجنس آدمی دیّار (٤)
بار دیگرزحق شود مامور	که کندنَفُخِ صُورصَاحِبِ (٥) صُور
دردمد در قَوالِب (٦) واَبدان	بیکی دم زدن هزاران جان
گرچه اَبدان بود پراگنده	همچوآتش بدم شود زنده

بیان نامهائے اعمال

ازپی نفخ صُور نوع (۷) بَشَر	چون شودحشر کرده درمحشر
سوئ شان بعد انتظارِ گران	نامهائ عمل کنند روان
سُعَدا (۸) را دهند بهر شَرَف	نامه ازسوی دستِ راست بکف
اشقیاراصحیفه ها در مشت	ازسوئ چپ دهندیاپس پشت

(۱) اجازت۱۲(۲) بدال مهمله۱۲

(۳) گردش کننده و دوّار کنایه ازآسمان ۱۲

(٤) باشنده۱۲

(٥) یعنی اسرافیلؑ۱۲

(٦) جمع قالب بمعنی کالبُد۱۲

(۷) نوع بشرفاعل شوداست۱۲(۸) نیکبختان۱۲

بیان سنجیدگی اعمال در میزان

وضع میزان کنند ازپی[۱] آن	تابسنجند[۲] طاعت وعصیان
آن کِش افزود[۳] کفّه حَسَنات	شادزی[٤] گوکه شدز اهل نجات
وان کِش افزودپلّه عِصیان	خون گِری[٥] گوکه ماندرخسران

بیان پل صراط و عبور ازان

چون زمیزان ووزن آن برهند	برجَهَنّم پُلی عَجَب بنهند
پُلی انسان که ازقدم تافرق	عابران[٦] رابود درآتش غرق[۷]
تیزچون تیغ بلکه افزون هم	عرض آن موئ بلکه ازموکم
هرکه باشد زمؤمن وکافر	برسرپُل کنند شان حاضر
هرکه کافر بود چوبنهد پای	قعر دوزخ بود مراورا جای
مومنان رارسد زحق تائید	لیك برقدرِ قُوّتِ توحید
هرکرا برطریقت[۸] نبوی	خودنبودست غیرراست ر وی
دوزخ از نور ساوکند پرهیز	بگزردهمچوبرق خاطف[۹] تیز
یاچو مرغ پرّان وبادِوَزان	یاچه چیزی دگر فروتر زان
وانکه ضُعفی بود در ایمانش	نبود[۱۰] زان گذشتن آسانش

(۱) پس آن۱۲(۲) وزن کنند۱۲(۳) کِفّه المیزان بالفتح والکسرپله ترازو۱۲
(٤) یعنی اوراشادزی باید گفت۱۲(٥) یعنی باید که خون گریسته باشد که همیشه درزیان ماند۱۲(٦) عبور گذشتن ازآب۱۲(۷)یعنی اینچنان پل باشد که هرکه ازان عبورکنداز سرتاپادرآتش باشد۱۲دراصل بفتحتین است دراینجابضرورت شعری ساکن الاوسط کرده شده۱۲(۸)متعلق راست روی۱۲
(۹) خطف یعنی ربودن۱۲(۱۰)ازآن پل۱۲۔

بلکه دررنج آن گزرگهِ تنگ	باشد اورابقدر ضُعف[(۱)] درنگ
لیك یابد خلاصی آخر کار	گرچه بیندمشقتی بسیار

بیان موافقت پنجگانه قیامت

پنج آمد موقف[(۲)] عرصات	که مطیعان بایستند وعُصات
کرده آماده[(۳)] خالق داوَر	بهرهرموقفی سُوال دگر
هرکه گویدجواب خودبصواب	طیّ هرموقفی کندبشتاب
ورنه درهریکی زسختی حال	رنج بیندهزارسال[(٤)] وَملال

بیان خلود کفار درآتش وبرآمدن عصاة مومنان بشفاعت بامحض رحمت

هرکه افتد بدوزخ ازکُفّار	جاودان جائ اوبود درنار .
وربود مومنی فتاده زراه	سوزد آنجابقدرجرم وگناه
یاخوداوراشفاعت شُفعا[(٥)]	برهاند ازان جزا وسزا
وردری از شفیع نکشاید	أرحَمُ الرّاحِمِیْن[(٦)] ببخشاید

بیان حوض کوثر .

چون زدوزخ کنندخلق گذر	شست وشوی کنندرکوثر[(۷)]
دودِ دوزخ زخود فروشویند	سوی جنّت سرای[(۸)] خودپویند

(۱) ضعف ایمان۱۲

(۲) جائی استادن میدانهای قیامت۱۲(۳) تیار۱۲

(٤) ای سالهای دراز-(٥) شفاعت کننده گان۱۲(٦) حق تعالیٰ۱۲

(۷) نام نهریست که ازوآب جمیع نهریائی بهشت جاری است ۱۲ق

(۸)یعنی سرای جنت۱۲

بیان درجات بہشت ودیدار حق سبحانہ تعالیٰ شانہ

درجات بهشت باشد هشت	که بقول ثقات (۱) ثابت گشت
هرکسی رابقدر علم وعمل	دهد آنجا خدا مقام ومحَل
جاودان درمَقام خودباشد	هرگزش دل زغُصّه (۲) نخراشد
نعمت اوبودبرون زشمار	برترازجمله نعمت دیدار
که به بیند (۳) خدای رابصر	چون (٤) شب چارده مه انور (٥)

هست دیدارحق اجلّ نِعَم (٦)

وبه (۷) انتهی الکلامُ وتَم

---

(۱) ثقات مردم معتبر۱۲ (۲) غصّه بالضم اندوه کلو گیر۱۲ (۳) بچشم سر ۱۲

(٤) ای چنانکه درشب چاردهم مه روشن رامی بینند۱۲ (٥) روشن ۱۲

(٦) بزرگتربن نعمتها۱۲ (۷) دیدیدارخدابنهایت رسید کلام و تمام شد۱۲

الحمدلله والمنة که ازتصنیفات مولانانورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی نسخه اعتقادنامه باهتمام حاجی ولی محمددرلکهنوبمطبع محمدی بتاریخ دوم شهر ذیقعده۱۲۵۹ هجری ازقالب طبع برآمد.

اظهرازوی امین خوش خوانداین ترانه

مطبوع طبع پاکان شد۔ اعتقادنامه